جلسه 356

شنبه 16/03/88

أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه فی الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.

بحث در این بود که در امتثال نهی باید تمام افراد طبیعت را ترک کرد، ولی در امتثال امر مثل صل ایجاد یک فرد برای امتثال طبیعت کافی هست.

وجهش را این ذکر کرده اند، گفته اند وجود الطبیعة بوجود فرد منها، ولکن انعدام الطبیعة بانعدام جمیع افرادها.

ما این را پذیرفتیم، ولکن یک توضیحی عرض کنم: اگر شما بگوئید الانسان موجود، الانسان معدوم، برای صدق قضیه الانسان موجود کافی است وجود یک انسان، اما برای صدق الانسان معدوم لازم است انتفاء جمیع افراد انسان. در این مورد کلام مشهور صحیح است. اما اگر بگوئید انسانٌ موجود یا وجد انسانٌ، از آن طرف هم بگویید انعدم انسانٌ، اینجا نه، انسان موجود کافی است در آن وجود یک فرد از انسان، انسان معدوم هم کافی است در او انعدام یک فرد از افراد انسان. یعنی شما اگر دو انسان در عالم بودند آدم وحوا، آدم فوت می کرد، صحیح بود بگوئید انسان موجود وهو حوا و انسان معدوم و هو آدم.

پس فرق است بین انسان موجود و انسان معدوم، با الانسان موجود و الانسان معدوم. این را جلسه قبل هم اشاره کردیم. حالا می خواهم این را عرض کنم:

گاهی دو مریض است یکی را شما علاج می کنید یکی را علاج نمی کنید. صحیح است بگوئید عالجت المریض، صحیح هم هست بگوئید ترکت علاج المریض. هر دو صحیح است، چون انحلالی است. عالجت المریض زید را علاج کردید، ترکت علاج المریض عمرو را علاج نکردید. ولذا طبیبی که علاج نکند ولو یک مریضش را ولو بقیه را علاج کند قانون من ترک عللاج المریض یعذر شاملش می شود. همانطور که عالج المریض صادق است، ترک علاج المریض هم صادق است، چون انحلالی است.

پس اینکه مرحوم آقای صدر خصوص عنوان اکرام احدهما را می گوید که می گوید اگر یکی از این دو نفر را اکرام کنی صدق می کند اکرمتَ احدهما و صدق هم می کند ترکتَ اکرام احدهما، این اختصاص به عنوان احدهما ندارد. حتی اختصاص به ترکت اکرام انسان و اکرمت انسانا ندارد که ما در جلسه قبل عرض می کردیم که صدق می کند اکرمت انسانا و ترکت اکرام انسان. نخیر، حتی اگر مفرد محلی به لام هم بگوئید که اکرمت الانسان و ترکت اکرام الانسان، هم صدق می کند اکرمت الانسان چون انحلالی است، وجد اکرام الانسان، و هم صدق می کند تُرک اکرام الانسان. فرق است بین اینکه تُرک اکرام الانسان با لم یوجد اکرام الانسان. این عناوین با هم فرق می کند. لم یوجد اکرام الانسان نفی جنس است، می خواهد بگوید اکرام انسان از صقع عدم به صفحه وجود نیامد. خب این کذب است، اگر شما یک انسان را اکرام کردید از صقع عدم به صفحه وجود آمد. پس صحیح نیست اگر زید را اکرام کردید عمرو را اکرام نکردید بگوئید لم یوجد اکرام الانسان. ولی صحیح است بگوئید تُرک اکرام الانسان. واین تعبیرها عرفی است. لم یوجد اکرام الانسان ظهور دارد در نفی جنس، ولذا کذب است. اما تعبیر عوض بشود گفته بشود تُرک اکرام الانسان و من ترک اکرام الانسان یعذر. می گویند انت ترکت اکرام الانسان، چون انحلالی است. انت ترکت علاج المریض در آن مثال که یک مریض را که علاج نمی کرد ولو بقیه مریضها را علاج کرده است می گفتند انت ترکت علاج المریض ومن ترک علاج المریض یعذر.

پس ما کلام مشهور را در الانسان موجود و الانسان معدوم قبول داریم. الکذب موجود الکذب معدوم. وآنها هم در همانجا گفته اند. در صدق قضیه الکذب موجود کافی است یک کذب موجود بشود، ودر صدق قضیه الکذب معدوم چون نفی جنس است لازم است جمیع افراد کذب منعدم بشوند.

این راجع به مقام اول.

اما مقام دوم:

مقام دوم این است که ما دو نوع نهی داریم: یک نهی از صرف الوجود، یک نهی از مطلق الوجود.

نهی از صرف الوجود مثل اینکه مولا به عبدش می گوید نام مرا نزد مردم نیاور، چون مردم متوجه می شوند من هستم آنوقت مزاحمت ایجاد می کنند. لاتذکر اسمی امام الجماعة، خب این نهی صرف الوجود است. یک بار که گفت همه جمعیت متوجه می شوند و کار از کار می گذرد. اما نهی از مطلق الوجود مثل لاتکذب، هر بار دروغ یک گناه. چرا ظهور نهی در نهی از مطلق الوجود است؟ نهی از صرف الوجود خلاف ظاهر است. لاتکذب، لاتغتب نهی از مطلق الوجود است. چرا اینطور شده است؟

مرحوم آقای خوئی یک وجهی ذکر می کند، می گوید: در نهی از کذب مثلا غلبه با این است که در موارد نهی هر فردی از افراد طبیعت یک مفسده مستقله دارد. ولذا ظهور پیدا می کند لاتکذب در نهی از مطلق وجود کذب. اینکه ما بیائیم بگوئیم صرف الوجود کذب مفسده دارد اما وجود دوم کذب مفسده ندارد این خلاف ظاهر است.

بعد خود آقای خوئی به خودش اشکال می کند، می فرماید: اشکال به ما این است که از کجا می گوئید مفسده قائم است به کل فرد؟ ما که علم غیب نداریم و ملاکات شرعیه دست ما نیست. وانگهی حالا اگر کسی جزء اشاعره بشود قائل بشود که احکام تابع مصالح ومفاسد نیست، یا قائل بشود به مسلک غیر مشهور عدلیه که ممکن است ملاک در خود جعل حکم باشد نه در متعلق آن، مصلحت در خود جعل نهی است از کذب نه اینکه کذب مفسده داشته باشد. آقای خوئی فرموده طبق این مبنای اشاعره ومبنای غیر مشهور از عدلیه چه جور توجیه می کنیم که ظاهر نهی، نهی از مطلق الوجود است و نه نهی از صرف الوجود؟

اقول: اشکال ما به آقای خوئی این است که جناب آقای خوئی! منشأ ظهور غلبه انحلالی بودن مفسده است در نواهی عرفیه.

آنچه ظهور درست کرد این است که در نواهی عرفیه غالبا مفسده ومبغوضیت قائم است به کل فرد. انصاف همین است. در نواهی عرفیه اگر می گویند مردم آزاری نکن یعنی هر فرد از طبیعت مردم آزاری مبغوض و بد است. این غلبه انحلالی بودن مفاسد عرفیه در نواهی عرفیه منشأ ظهور می شود برای خطاب نهی. این چه فرمایشی است که ما ملاکات تعبدیه در احکام شرعیه را نمی دانیم، ممکن است ما جزء اشاعره باشیم قائل نباشیم که احکام شرع تابع مصالح و مفاسد است. این حرفها ربطی به بحث ندارد. منشأ ظهور خطاب نهی در انحلالی بودن در نهی از مطلق الوجود که هر فردی از کذب حرام است این است که در نواهی عرفیه مفسده قائم است به کل فرد فرد به نحو انحلال.

و جالب این است که آقای خوئی این راه صحیح را تشکیک کرده با این اشکال، آمده یک راه دیگری را انتخاب کرده است. فرموده: اعتبار اینکه مکلف محروم است از یک دروغ لابعینه لغو است. بگویند هر چه دروغ می خواهی بگو فقط یک دروغ را ترک کن، این لغو است، برای اینکه هر دروغگویی هم بالاخره یک دروغی را در عالم ترک می کند. پس باید خطاب لاتکذب اعتبار کند حرمان مکلف را من کل کذب علی نحو الانحلال.

اقول: جناب آقای خوئی! این بیان شما ربطی به بحث انحلال ندارد. نهی از صرف الوجود هم اعتبار می کند حرمان مکلف را من کل فرد من افراد الطبیعة، منتهی اگر یک بار یک فرد را مکلف مرتکب بشود دیگر عصیان کرده این خطاب نهی را بطور صد در صد. دیگر نهی ساقط است بالعصیان. در همان مثال نهی مولا از تصریح به اسمش اگر این عبد به هر نحوی اسم مولا را بیاورد متعلق نهی است. اینجور نیست که بگوید یک بار اسم مرا نیاور بقیه اسم آوردنها بلامانع است. این را نمی گوید. می گوید به هیچ وجه اسم من را نیاور. اما نهی از صرف الوجود یعنی نهی ضمنی از تک تک افراد. یعنی این اسم من را نیاور آن اسم من را نیاور، منتهی نهیا ضمنیا. یک بار اسم مولا را آوردی کلا این نهی ساقط می شود. مثل صوم، در صوم از ما خواسته اند ترک کنیم مفطرات مثل ارتماس فی الماء را. در آب استخر ارتماس نکن، در آب دریا ارتماس نکن، در آب رودخانه هم ارتماس نکن. طلب می کنند ترک جمیع افراد ارتماس را، ولی نهی از این افراد نهی ضمنی است، یعنی یک بار ارتماس در آب کردی دیگر تکلیف عصیان شد ارتماس بار دوم حرام نیست مگر از باب وجوب امساک تعبدی در ماه رمضان. والا اگر نذر کرده بودی امروز روزه بگیرم، همان بار اول که ارتماس در آب کردی عصیان وحنث نذر کردی. حالا از این به بعد ده بار هم بروی داخل آب مهم نیست. جناب آقای خوئی! اعتبار حرمان از طبیعت مطلقا که در نهی از صرف الوجود هم هست. ما می خواهیم ببینیم چه جور شد که ظاهر خطاب نهی این بود که اگر شما یک بار هم این طبیعت را مرتکب شدی بار دوم هم می گویند مرتکب نشو. این غیر از همان ظهور خطاب نهی در انحلالی بودن مفسده منشأ دیگری می تواند داشته باشد؟.

مرحوم آقای بروجردی هم یک مطلبی فرموده است. ایشان فرموده: نهی از طبیعت انحلال ندارد. یک نهی از طبیعت کذب داریم. منتهی شما می گوئید یک بار که دروغ گفتم چرا بار دوم هم حرام است دروغ بگویم؟ آقای بروجردی گفته مگر بنا است که نهی با عصیان ساقط بشود؟ خطاب تکلیف بالعصیان نمی شود، به انعدام موضوع که موضوع ساقط بشود مثل اینکه میت غرق بشود در دریا توانیم او را دفن کنیم، یا به عجز از امتثال که مثلا دیگر نتوانیم دفن کنیم میت را چون ما را گرفتند و بردند به این است که نهی ساقط می شود. اما عصیان مسقط تکلیف نیست. شما می گوئید من عصیان کردم خطاب لاتکذب را، خب عصیان کنم، این باعث نمی شود که خطاب تکلیف ساقط بشود. ارتفاع موضوع که نشده، عجز از امتثال که محقق نشده، چرا ساقط بشود خطاب نهی از کذب؟.

اقول: این فرمایش آقای بروجردی هم عجیب است. چرا؟ برای اینکه اگر نهی از صرف الوجود کذب بود خب من عاجز می شوم از امتثال. مولا در نهی از صرف الوجود گفته بود من از تو یک خواسته دارم وآن این است که اسم مرا پیش مردم نبری. این عملیات را در جبهه فاش نکنی اعلام نکنی. این آقا اگر یک بار اعلام کرد کار تمام شد دیگر. ولذا سکوت های بعدی فائده ندارد. اگر نهی از صرف الوجود بود با یک ارتکاب فرد از امتثال عاجز می شویم. خب ما می خواهیم ببینیم که چه جور می شود که یک نهیی نهی از صرف الوجود می شود و یک نهیی نهی از مطلق الوجود. این را حل کنید.

این توجیهی ندارد غیر از اینکه در مقام اثبات ظهور خطاب نهی در این است که مفسده قائم است به کل فرد فرد علی نحو الانحلال. و در مقام ثبوت هم به نظر ما فرق بین نهی از صرف الوجود ونهی از مطلق الوجود جز به انحلال در جعل ممکن نیست. در مورد نهی از مطلق الوجود انحلال در جعل است، اما در نهی از صرف الوجود جعل واحد است، غیر از این توجیه دیگری ندارد. توضیح ذلک:

چون جعل شبیه وضع است، ما در بحث وضع مثالی زدیم، گاهی وضع عام وموضوع له عام است، می آییم اسم آتش را می گذاریم نار. نار اسم برای کلی آتش است. این آتش مصداق معنای موضوع له است، خودش عین معنا نیست. معنا واحد است. اما در وضع عام موضوع له خاص زعیم می آید می گوید نام تمام نوزادها را در این زایشگاه امروز علی نهادم. این می شود وضع عام وموضوع له خاص. آنوقت هر کدام از این نوزادها خودش موضوع له مستقل است. انحلال در نهی از قبیل وضع عام موضوع له خاص است. عملیة الوضع واحد است ولحاظ واحد است، اما موضوع له متعدد است. برخلاف نار که اسم روی آتش می گذاشتند، نه آنجا معنای موضوع له متکثر نیست. انحلال در جعل یعنی این، یعنی وضع عام موضوع له خاص. استبعاد نکنید که آقا چند بار مولا جعل کرده؟ خب آنجا هم زعیم چند بار نامگذاری کرده؟ وضع عام ولی موضوع له خاص است. اینجا هم جعل عام است ولی مجعول خاص است، یعنی مولا کأنه گفت کل فرد من الکذب حرام. با یک جعل گفت. همانی که حضرت امام وآقای صدر در عام قبول کردند انحلال در جعل را، مواردی را تصریح می کنند می گویند در عام انحلال در جعل را ما قبول داریم. ما می گوئیم الکذب حرام هم عرفا یعنی همین، یعنی کل فرد من الکذب حرام، به قرینه نوعیه عامه. اما در موارد نهی از صرف الوجود نه، یک حرمت پیدا می کند، حرمت واحدة، واین حرمت واحده عصیان شد با ایجاد یک فرد از طبیعت و تمام شد، دیگر قابل امتثال نیست.

ولذا به نظر ما ظهور نهی در نهی از مطلق الوجود است، اثباتا بخاطر غلبه انحلالی بودن نواهی عرفیه لقیام المفسدة بکل فرد من افرادها، وثبوتا هم فارق بین نهی از مطلق الوجود ونهی از صرف الوجود انحلال در جعل است.

به این معنا که عرض کردیم اینکه آقای سیستانی دام ظله انحلال در جعل را عقلا منکر شده اند در مطلق، فرموده اند الکذب حرام خب این موضوع طبیعت کذب است، وطبیعت حاکی از افراد نیست. والطبیعة تحکی عما تطابقه لا عما تنطبق علیه. طبیعت حاکی است از مطابقش نه از مصادیقش. ولذا محال است که الکذب حرام انحلال پیدا کند به افراد کذب. انحلال عقلائی است. امام ره هم این مطلب را دارند که انحلال به نظر عقلائی است و ینحل النهی الی نواهی متعددة. ولی یک اضافه ای که آقای سیستانی دارند این است که منشأ انحلالی نهی بودن این است که هر خطاب نهیی متضمن وعید به عقاب است بر ترک کل فرد. لاتکذب یعنی لاتکذب والا عاقبتک بعقاب مستقل لکل کذب. هذا الکذب له عقاب مستقل، ذاک الکذب له عقاب مستقل. انحلالی بودن ناشی است از این استبطان وتضمن وعید به عقاب بر ارتکاب. انحلالی است، کل ارتکاب له عقاب مستقل.

اقول: جناب آقای سیستانی! آن خطاب انحلالی بودن که اختصاص ندارد به خطاب مولوی. پزشک هم که به بیمارش می گوید ترشی نخور انحلالی است. پدر هم که به پسرش می گوید کوچه نرو انحلالی است. نه اینکه یک بار که رفت کوچه بگوید پدر جان من اشتباه کردم آمدم کوچه ولی دیگر آمدم. نه، آمدی کوچه برگرد خانه. انحلالی است دیگر. این چه ربطی به تضمن وعید به عقاب دارد؟! اصلا ما قبلا گفتیم خطاب نهی از مولا هم صادر بشود عرفا متضمن وعید به عقاب نیست در موارد نهی. وهمینطور در مورد امر. صل والا عاقبتک علی ترک الصلاة، لاتکذب والا عاقبتک علی کل فرد من افراد الکذب. از کجا آمده این حرف؟ استحقاق عقاب حکم عقل و عقلاء است نه اینکه خود خطاب متضمن باشد. حالا اگر پدری قرینه عامه ذکر کرده که به فرزندانش می گوید من شما را کتک نمی زنم، وقتی خطاب مولوی می کند دیگر آن امر یا نهی مولوی نیست چون متضمن وعید بر عقاب نیست؟!

در این بحث یک مسأله ای هست وآن این است که نهی انحلالی بودنش در برخی از موارد یک منشأ دیگر هم دارد، لاتکذب انحلالی بودنش ناشی است از همان غلبه قیام المفسدة لکل فرد فی النواهی العرفیة. این منشأ ظهور شده است در خطاب نهی، که نهی شمولی است نه نهی صرف الوجودی.

ولی گاهی انحلال منشأ دیگری هم دارد، کجا؟ جائی که عرفا نسبت نهی به یک شیئی نسبت حکم به موضوع آن باشد. مثل لاتشرب الخمر. لاتشرب الخمر ظاهرش این است که إذا وجد خمر فلاتشربه. لاتشرب الخمر نسبت به افراد شرب انحلالش به برکت یک نکته است و هو غلبة انحلالیة المفاسد فی النواهی العرفیة. ولی نسبت به افراد خمر ظهور در انحلال یک نکته دیگری هم دارد وآن این است که خمر موضوع است عرفا. ولذا در خطاب امر هم اگر رابطه خطاب امر با یک چیز رابطه حکم با موضوع باشد انحلالی است. مثل اکرم العالم. اکرم العالم، در اکرم العالم با اینکه امر انحلالی نیست، اما چون عالم موضوع است می شود إذا وجد عالم فیجب اکرامه، یعنی العالم واجب الاکرام. العالم واجب الاکرام منطبق است بر این زید عالم، بر این عمرو عالم و هکذا.

موضوع حتی در خطاب امر هم انحلالی است، چون فرض وجودش می شود، یعنی می گوید إذا وجد العالم فهو واجب الاکرام. چطور الدم نجس، النار حارة انحلالی است، چون الدم نجس این هم دم است دیگر. شما وقتی وصفی ذکر می کنی برای طبیعت، وصف طبیعت وصف افراد هم هست. وقتی می گوئی العالم واجب الاکرام، واجب الاکرام بودن وصف عالم می شود، وصف طبیعت وصف افراد هم هست دیگر، این فرد هم واجب الاکرام است آن فرد هم واجب الاکرام است و هکذا. برخلاف متعلق امر که فرض وجودش نمی شود، نمی گوید إذا وجد الاکرام فهو واجب. نه، اصلا وجوب می آید طلب می کند از شما که ایجاد کنید اکرام را.

متعلق وجوب با موضوع وجوب فرق می کند. متعلق وجوب طلب می شود ایجادش. اما موضوع وجوب نه، مفروض الوجود است می گوید اگر موجود بود این حکم هست، اگر عالم موجود بود واجب الاکرام است. خب این عالم اینجا موجود است آنجا هم موجود است، دو تا عالم موجودند دو تا وجوب اکرام. اما متعلق طلب ایجادش می شود نه اینکه فرض وجودش بشود در رتبه سابقه. ولذا می گوید من امر می آیم می گویم ایجاد کن طبیعت اکرام را. وقبلا گفتیم وجود الطبیعة بوجود فرد منها. ولی وصف طبیعت که می گویند النار حارة این انحلال دارد دیگر. اگر آتش موجود بود گرم است. خب اینجا یک آتش موجود است آنجا یک آتش موجود است، وصف طبیعت وصف افراد هم خواهد بود قهرا. ولذا موضوع انحلالی است. در لاتشرب الخمر هم فرض این است که ظاهر خطاب این است که إذا وجد الخمر فهو حرام الشرب، این فرد یک خمر است حرام الشرب، آن فرد دیگر خمر فرد دیگری است فهو حرام الشرب و هکذا. ولذا لاتشرب الخمر به لحاظ افراد خمر یک نکته دیگری برای ظهور در انحلالیت پیدا کرد.

از این مطلب ما که موافقیم با آقای صدر طبق استظهار ما که ظاهر خطاب لاتشرب الخمر این است که خمر موضوع است می گوید إذا وجد الخمر فلاتشربه. شبیه البیع حلال که اینجا بیع موضوع است، إذا وجد البیع فهو حلال یعنی فهو نافذ فهو صحیح، انحلالی است دیگر، چون بیع موضوع است برای حلیت، متعلق که نیست، نمی گوید که بیع را ایجاد کن. انحلالی بودنش بخاطر این است که موضوع است. لاتشرب الخمر هم همینطور است.

البته آقای خوئی استظهارشان فرق می کند. آقای خوئی معتقد است که ما هیچ قرینه ای نداریم که خمر موضوع باشد، خمر متعلق المتعلق است. فرقش چیست؟

فرقش این است که آقای خوئی می گوید قبل از وجود خمر هم خطاب نهی از شرب خمر فعلی است. با اینکه هیچ خمری در عالم نیست ولی الان هم به تو می گویند لاتشرب الخمر. چرا معنا می کنید إذا وجد الخمر فلاتشربه؟!

در امر جهت داشت، اکرم العالم را می گفتیم إذا وجد العالم فأکرمه چرا؟ برای اینکه اگر عالم موضوع نباشد شرط واجب باشد نه موضوع وجوب، آنوقت ما باید تحصیل بکنیم شرط واجب را، یعنی برویم عالم تربیت بکنیم تا اکرامش کنیم. عالج المریض باید طبیب برود مریض پرورش بدهد تا علاجش کند اگر بنا باشد شرط الواجب باشد. ولذا آنجا به مناسبت حکم و موضوع مجبوریم بگوئیم شرط الوجوب یعنی موضوع است. إذا وجد المریض فعالجه. اما در لاتشرب الخمر نیازی نیست، همین الان هم به ما می گویند لاتشرب الخمر، قبل از وجود خمر هم به ما می گویند لاتشرب الخمر ولو به ترک ایجاد شرب خمر، ولو به ترک ایجاد خمر.

آقای خوئی فرموده می دانید نتیجه حرف من کجا ظاهر می شود؟ می گوید من کسی هستم که می گویم تکلیف مشروط قبل از تحقق شرطش اگر بود شما عمدا می توانی خودت را عاجز کنی. شما عمدا قبل از اذان ظهر می توانی آب را بریزی زمین تا بشوی فاقد الماء. تکلیف مشروط قبل از تحقق شرطش چون فعلی نیست تعجیز نفس اختیارا جائز است. آقای خوئی می گوید من نظرم این است که برو قبل از اذن صبح بخواب ولو می دانی بیدار نمی شوی. علی القاعده اینجور است. اییشان در محاضرات صریحا می گوید این کار جائز است. می گوید اما در لاتشرب الخمر چون معتقدم نهی فعلی است ولو قبل از وجود خمر لاتشرب الخمر داریم نتیجه این است که تعجیز نفس جائز نیست. چطور؟ یک آقایی اگر ایجاد کند خمر را مجبور می شود بخورد. یعنی اگر خمر تولید کنی یک ظالمی آنجا ایستاده می گوید خودت اول بخورش. آقای خوئی می گوید اگر بنا بود إذا وجد الخمر فلاتشربه بود چه اشکالی داشت؟ قبل از وجود خمر که خمر نداری، بعد از وجود خمر هم که مجبوری بخوری. اما چون نهی قبل از وجود خمر من می گویم نهی فعلی است تکلیف مشروط نیست، باید امتثال کنیم تکلیف را ولو به ترک شرب خمر.

اقول: ما عرضمان این است که غیر از مبنای تکلیف مشروط که تعجیز نفس را حرام می دانیم حتی قبل تحقق شرط، ظهور لاتشرب الخمر در موضوعیت است که إذا وجد الخمر فلاتشربه. ظاهرش این است. فرمایش آقای خوئی عقلا درست است، لغو هم نیست، الان بگوید لاتشرب الخمر ولو خمر هم موجود نیست، فوقش می شود مشروط به قدرت. لاتشرب الخمر إذا قدرت علی شرب الخمر نه إذا وجد الخمر.

پس ما اشکالی ثبوتی به آقای خوئی نمی کنیم، بلکه اشکال ما اثباتی است وفاقا للسید الصدر.